



Metaphysics

University of Isfahan E-ISSN: 2476-3276
Vol. 14, Issue 2, No. 34, autumn and winter 2022

(Research Paper)

Origins and philosophical foundations of transhuman

Khadijeh Ghorbani Sisakht

Department of Fundamentals of Education, Faculty of Education and Psychology, Shiraz University,
Shiraz, Iran

khghsisakht@gmail.com

Mohamad Hasan Karimi*

Department of Fundamentals of Education, Faculty of Education and Psychology, Shiraz University,
Shiraz, Iran

karimivoice@gmail.com

Babak Shamshiri

Department of Fundamentals of Education, Faculty of Education and Psychology, Shiraz University,
Shiraz, Iran

bshamshiri@rose.shiraz.ac.ir

Farhad Khormaei

Department of Educational psychology, Faculty of Education and Psychology, Shiraz University,
Shiraz, Iran

khormaei@rose.shiraz.ac.ir

Abstract

The need for philosophy in science and utilizing philosophy in research works have been emphasized consistently by many experts. In recent decades, with the increasing growth of new technologies, the explanation of the relationship between these technologies and philosophy and the situation of philosophy in identifying these technologies have become vital. Transhumanism is a technological and futuristic movement its experts acknowledge their ideas to be the philosophical inheritors and revivers of the ideals of the Enlightenment. The present study aims to understand and analyze the philosophical origins and hotbeds of transhumanism in the context of humanism and the Enlightenment, as two significant intellectual-philosophical west currents, and perfectionism as a philosophical idea. Considering this origin, one can also find the philosophical foundations of transhumanism under humanistic ontology, pragmatist epistemology, and technological values; which are the basis of their attitude toward man and the enhancement of his nature.

Key words: Transhumanism, Technology, Humanism, Enlightenment, Perfectionism.

* Corresponding Author

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



: [10.22108/mp.2022.133385.1416](https://doi.org/10.22108/mp.2022.133385.1416)





دوفصلنامه علمی متافیزیک

سال چهاردهم، شماره دوم (پیاپی ۳۴)، پاییز و زمستان ۱۴۰۱، ص ۱۳۵-۱۵۰

تاریخ وصول: ۱۴۰۱/۲/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۷/۲۰

(مقاله پژوهشی)

خاستگاه و مبانی فلسفی ترانسان

خدیجه قربانی سی سخت: دانشجوی دکترا گروه مبانی تعلیم و تربیت، دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران

khghsisakht@gmail.com

محمدحسن کریمی*: دکترای تخصصی گروه مبانی تعلیم و تربیت، دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران

karimivoice@gmail.com

بابک شمشیری: دکترای تخصصی گروه مبانی تعلیم و تربیت، دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران

bshamshiri@rose.shiraz.ac.ir

فرهاد خرمایی: دکترای تخصصی گروه روانشناسی تربیتی، دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران

khormaei@rose.shiraz.ac.ir

چکیده

نیاز علوم به فلسفه و بهره‌گیری آنها از فلسفه، امری است که همواره بسیاری از صاحب‌نظران به آن تأکید داشته‌اند. در چند دهه اخیر و با رشد فزاینده فناوری‌های نوین، تبیین رابطه این فناوری‌ها و فلسفه، هم‌چنین جایگاه فلسفه در هویت‌بخشی به این فناوری‌ها و کاربرد فلسفه برای آنها به امری ضروری مبدل شده است. ترانسان‌گرایی یک جنبش فناورانه و آینده‌گرا است که صاحب‌نظران آن، ایده‌های خود را از منظر فلسفی وارث و احیاگر آرمان‌های عصر روشنگری می‌دانند. هدف پژوهش حاضر، فهم و واکاوی خاستگاه تاریخی-فلسفی ترانسان‌گرایی و تلاش در جهت تبیین مبانی فلسفی این تفکر است. کمال‌گرایی یک ایده اخلاقی-فلسفی است که می‌توان آن را اساسی‌ترین مفهوم الهام‌بخش ترانسان‌گرایان در شکل‌دهی به ایده اولیه ترانسان دانست. اومانیزم و روشنگری دو جریان فلسفی اثرگذار بر اندیشه‌های ترانسانی بوده‌اند. نتایج پژوهش نشان می‌دهد هرچند ذات فناورانه این جنبش باعث تحول ایده‌های ترانسانی و فرارفتن آنها از این خاستگاه‌های فلسفی می‌شود، اما با لحاظ کردن این سه خاستگاه فلسفی با عنصر فناوری می‌توان مبانی فلسفی ترانسان را ذیل هستی‌شناسی اومانیزمی، معرفت‌شناسی پراگماتیستی و ارزش‌شناسی فناورانه گنجانند.

واژگان کلیدی: ترانسان، فناوری، اومانیزم، روشنگری، کمال.

* نویسنده مسئول

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



[10.22108/mp.2022.133385.1416](https://doi.org/10.22108/mp.2022.133385.1416)



مقدمه

ترانسان جنبشی علمی و فناورانه است که در سال ۱۹۹۸ با شکل‌گیری انجمن جهانی ترانسان‌گرایی، صورتی رسمی یافت و فعالیت‌های خود را به‌صورت فراگیر آغاز کرد. بیش از سه دهه است که این جنبش ایده‌های خود را به‌صورتی جدی و قدرتمند پیگیری می‌کند. امروزه ترانسان‌گرایی فقط به‌عنوان یک ایدئولوژی مطرح نیست؛ بلکه جنبش منتسب به آن با نفوذ در بدنه جامعه علمی فن‌محورانه در سراسر دنیا در حال نیروسازی و گسترش اندیشه‌های خود است و با برگزاری کنفرانس‌ها، مناظرات بین‌رشته‌ای گوناگون و رویدادهای علمی مرتبط، ایده‌های خود را به حوزه‌های گوناگون کشانده است. دستاویز فناوری که این جنبش به آن تکیه دارد، خود عاملی شده است که با گذر زمان و به‌واسطه پدیدارشدن انواع جدید این فناوری‌ها، ایده‌های ترانسانی تقویت و اثرگذاری این جنبش در سطح دنیا ملموس‌تر شود. هدف اصلی این جنبش ارتقا و بهبود ماهیت انسان با تکیه بر فناوری‌های نوین است. ترانسان را می‌توان شکل نوظهوری از مداخله در وجود انسانی و تحول در ماهیت انسان (آنتروپوتکنیک^۱) دانست که فراتر از شیوه‌های مرسوم توسعه می‌یابد و هدف آن ارتقای انسان است (Dancák, 2017). به‌تعبیر دیگر، هدف آنتروپوتکنیک این است که انسان موجودی متفاوت از آن چیزی باشد که امروزه می‌شناسیم. تحولی که با ابزار فناوری رخ می‌دهد و درنهایت با تحول ماهیت انسان، او را به یک سایبورگ^۲ مبدل می‌کند.

بخش عمده‌ای از فعالیت‌های ترانسان در حوزه فناوری‌های نوین (یا فناوری‌های همگرا که به‌اختصار

^۳ NBIC گفته می‌شود) متمرکز است. این فناوری‌ها چهار حوزه را شامل می‌شود که عبارت‌اند از: علم نانو و فناوری نانو^۴؛ فناوری زیستی و پزشکی زیستی^۵؛ فناوری اطلاعات، محاسبات و ارتباطات پیشرفته^۶؛ علوم شناختی، علوم اعصاب‌شناختی^۷. این جنبش رویکردی آینده‌گرا دارد و بسیاری از ایده‌های آنها معطوف به پیشرفت در فناوری‌های مذکور است؛ اما نظریه پردازان مطرح آن تأکید دارند که دیدگاهشان ریشه‌های عمیق تاریخی دارد. نیک بوستروم^۸ ریشه‌های تاریخی ایده‌های ترانسان‌گرایی را تا افسانه سومری گیلگمش دنبال می‌کند (Bostrom, 2005a).

می‌توان گفت ترانسان‌گرایی ریشه در تحولات سده شانزدهم تا هجدهم میلادی دارد (Samuelson & Mossman, 2012). جمیز هیوز از صاحب‌نظران ترانسان‌گرایی است که توجه ویژه‌ای به عصر روشنگری دارد و در آثارش مکرراً بر پیوند میان اندیشه روشنگری و ترانسان‌گرایی تأکید کرده است. از نظر هیوز، این باور که علم می‌تواند برای فراتر رفتن از محدودیت‌های جسمی انسان استفاده شود و بر آنها غلبه کند، یعنی ترانسان‌گرایی، نوعی زاینده ایدئولوژی روشنگری است؛ بنابراین، مبانی فلسفی آن ذیل فلسفه روشنگری قرار می‌گیرد (Hughes, 2010). گذشته از این، برخی از اندیشمندان بن‌مایه ایده ترانسان‌گرایی درباره ارتقا را برگرفته از ایده کمال‌گرایی فلسفی می‌دانند (Dancák, 2017 & Klichowski, 2015). باتوجه‌به آنچه بیان شد، دو جریان فکری فلسفی مهم فلسفه غرب، یعنی

³ Nano technology, Bio Technology. Information and communication Technology, Cognitive Science

⁴ Nanoscience

⁵ Biotechnology

⁶ Information Technologies

⁷ Cognitive Neuroscience

⁸ Nick Bostrom

¹ Anthropotechnique

² Cyborg

تاریخی فلسفی ترانسان‌گرایی در دوران باستان، رنسانس، عصر روشنگری یا مدرنیته و پس از آن افکنده می‌شود و سپس به تفسیر و تبیین جنبه‌های هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسانه جدید برآمده از این رهگذر پرداخته می‌شود.

۱- خاستگاه تاریخی فلسفی ترانسان‌گرایی

۱-۱- کمال‌گرایی

از منظر فلسفی، کمال‌گرایی یکی از اساسی‌ترین مفاهیم الهام‌بخش ترانسان محسوب می‌شود. کمال‌گرایی مفهومی اخلاقی و فلسفی است که ریشه‌های آن را در اسطوره‌های باستان نیز می‌توان یافت. این مفهوم در فلسفه اخلاقی و سیاسی معاصر معانی متعددی به خود گرفته است. کمال‌گرایی به یک نظریه اخلاقی یا سیاسی اشاره دارد که درصدد تبیین سعادت انسان یا یک زندگی خوب است. از نظر تاریخی، کمال‌گرایی به نظریه‌های اخلاقی مرتبط می‌شود که سعادت را از منظر پرورش طبیعت انسانی تشریح می‌کند. به‌طور کلی، اندیشمندان کمال‌گرا تبیینی عینی از سعادت را ارائه و بسط می‌دهند. سپس مدلی از اخلاق یا سیاست ارائه می‌کنند که بیشترین شباهت و نزدیکی را به تعریف آنها از خیر و سعادت داشته باشد (Wall, 2017). صورت مدون و فلسفی کمال‌گرایی از اندیشه‌های افلاطون آغاز می‌شود. کمال‌گرایی افلاطون در نظریه مثل عینیت می‌یابد و از طریق ایده خیر تبیین می‌شود. ایده خیر، صورت نهایی از کمال عالی، مطلوب، ثابت و مطلق است که انسان در سیر معرفتی خویش باید به آن شبیه شود. مسیری که افلاطون برای دستیابی به کمال‌گرایی خود ترسیم می‌کند، مسیری تربیتی است. افلاطون معتقد است تعداد محدودی از انسان‌ها توانایی

اومانیسم و روشنگری، همچنین، ایده کمال‌گرایی، خاستگاه تاریخی فلسفی ترانسان‌گرایی محسوب می‌شوند.

در یک تقسیم‌بندی، فلسفه به سه بخش یا شاخه تقسیم می‌شود: هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسی. هستی‌شناسی یا آنتولوژی خود به سه بخش خداشناسی عقلانی، جهان‌شناسی عقلانی و روان‌شناسی یا انسان‌شناسی عقلانی تقسیم می‌شود. انسان‌شناسی و روان‌شناسی فلسفی از گذشته تاکنون، کانون بسیاری از مباحث متافیزیک (آنتولوژیک) و از جمله مقاله حاضر بوده است. مفروضات انسان‌شناسانه تعیین‌کننده و سازنده رهیافت‌های علوم و به‌ویژه علوم انسانی است. نگاهی گذارا به تاریخ معرفت‌های انسانی بهتر می‌تواند اهمیت موضوع را نشان دهد. برای نمونه، روند شکل‌گیری دانش روان‌شناسی نشان می‌دهد که چگونه جهان‌بینی مادی‌گرایانه و کمی‌پوزیتیویستی به جهان و انسان، رهیافت رفتارگرایان را متأثر ساخته است یا چگونه نگاه اگزستانسیالیست‌هایی چون سارتر و نیچه رهیافت روان‌شناسی انسان‌گرایانه را جهت داده است. مفروضات انسان‌شناسانه روان‌کاوانی چون فروید نیز قرابت نزدیکی با فیلسوفی چون شوپنهاور دارد تا آنجا که فروید در سال ۱۹۲۰ اظهار داشت: «ما نادانسته از بندرگاه فلسفه شوپنهاور سر درآوردیم» (پامر، ۱۳۸۸: ۲۹۷). از آنجاکه دستاوردهای علمی و فلسفی بر یکدیگر تأثیرگذارند، امروزه شاهدیم که با تحولات گسترده‌ای که در حوزه‌های علوم و فناوری رخ داده، مفروضات انسان‌شناسی فلسفه‌های سنتی نیز دستخوش چالش‌های زیادی شده است و چه‌بسا در آینده شاهد شکل‌گیری پارادایم‌های جدید در رشته‌های گوناگون علوم انسانی باشیم. در همین راستا، نخست نگاهی به خاستگاه و زمینه‌های

رسیدن به مرتبه کمال فلسفی و حقیقی را دارند. این افراد برای آنکه بتوانند به کمال مطلوب برسند و شایستگی دریافت عنوان «انسان کامل» را به دست آورند، باید تحت تعلیم و تربیت صحیح قرار گیرند (قربانی سی سخت، ۱۳۹۰).

اودایمونیا، سعادت یا شکوفندگی انسانی ارسطو به عنوان تمایل به زندگی عالی و بهتر، ذاتی «طبیعت بشر» یک نظریه فلسفی کمال‌گرایانه است؛ نظریه‌ای که در زمینه حداکثری‌ترین یا بیشترین مطلوبی است که هدفش خود فرد است؛ نه رسیدن به هدفی دیگر. از نظر ارسطو، انسان می‌تواند با پرورش و تقویت ماهیت و بهترین کیفیت‌ها از جمله ظرفیت‌ها و فضیلت‌های اخلاقی و سیاسی (فراتر از ظرفیت‌های زیستی و فناورانه) به این امر دست یابد (Dancák, 2017). بدون شک، در طول تاریخ فلسفه مرجع اصلی تلاش برای ایجاد یک کمال‌گرایی واقع‌گرایانه ارسطو است. برخلاف کمال‌گرایی افلاطونی که در پی رسیدن به یک حالت آرمانی (دور از واقعیت و محدودیت‌های انسانی) است، ارسطو کمال‌گرایی را به یک نظریه اخلاقی تبدیل می‌کند که به دنبال پیشرفت، بدون متوسل شدن به تعالی است. وی سعادت انسانی را از منظر رشد درونی و در رابطه با گستره‌ای واقعی از ویژگی‌های انسانی از قبیل ماهیتی متناهی، گذرا و اجتماعی می‌نگرد (Mougán, 2009). اندیشه کمال‌گرایانه ارسطو با نگرشی جدید در فلسفه واقع‌گرایانه معاصر دوباره احیا می‌شود. کمال‌گرایی در اندیشه فیلسوفانی مانند نیچه نیز مورد توجه است. نیچه صورتی از کمال‌گرایی را ارائه می‌کند که ذاتا نخبه‌گرا است. کمال‌گرایی که ضدبرابری است. در واقع، نیچه کمال را به تعداد کمی از بهترین افراد محدود می‌کند (Saito, 2019). در

اندیشه جان رالز^۱ فیلسوف سیاسی و اخلاق قرن بیستم، کمال‌گرایی از رهگذر دست‌یابی به بالاترین مرتبه تعالی انسانی در هنر، علم و فرهنگ تحقق می‌یابد (Rawls, 1971). درک پاریت^۲ دیگر فیلسوف اخلاق قرن بیستم، کمال‌گرایی را تحقق یا دست‌یابی به بهترین چیزها در زندگی توصیف می‌کند (Parfit, 1986).

صورت‌های مختلفی از کمال‌گرایی در طول تاریخ فلسفه به ثبت رسیده است؛ بنابراین، کمال‌گرایی ترانسانسی چیز جدید یا دور از فهم فلسفی نیست. نکات قابل‌بیان درباره کمال‌گرایی ترانسانسی این است که:

"طرفداران کمال‌گرایی ترانسانسی حداقل یک استدلال مستحکم در آستین خود دارند: ما نه تنها می‌توانیم پرورش و ارتقا یابیم، بلکه با توجه به دراختیار داشتن فناوری‌های منحصربه‌فرد و بی‌سابقه، مجبوریم ارتقا پیدا کنیم! تنها در حال حاضر، شرایط مناسب ایجاد شده است که ما می‌توانیم امیال باستانی یا اتوپایی خود را با فناوری‌ها رقم بزنیم و رویاهای باستانی را به حقیقت پیوند دهیم؛ به گونه‌ای که ما را از موجوداتی طبیعی و زمینی به موجوداتی ترانسانسی مبدل کند و امکانات نامحدود و غیرمنتظره‌ای از زندگی بهتر بر بنیان علم را پیش روی ما بگشاید" (Dancák, 2017: 60).

باید توجه داشت که هرچند ترانسانس از کمال‌گرایی فلسفی الهام می‌گیرد، خوانش و نگاهی متفاوتی با آن ارائه می‌دهد و به نوعی از آن فراتر می‌رود. کمال‌گرایی فلسفی اخلاقی مبتنی بر شناخت خویشتن و اصلاح و پرورش نفس است و بیش از هر چیز به توانمندی‌های روحی فرد و خودتنظیمی وابسته است؛

¹ John Rawls

² Derek Parfit

حاشیه‌ای و زائد تلقی می‌شد. از قرن ۱۴ تا ۱۷ میلادی با جان‌گرفتن اندیشه‌های اومانیستی، اروپا دچار تحولی عظیمی شد؛ به‌گونه‌ای که زمینه ورود کشورهای اروپایی به عصر رنسانس و نوزایی را فراهم کرد.

اومانیسم ابتدا به‌عنوان یک جنبش ادبی و هنری در میان ادیبان و هنرمندان ایتالیایی سر برآورد. شهر فلورانس ایتالیا در قرن ۱۴ میلادی به‌عنوان مهد اومانیسم و رنسانس شناخته می‌شود. فرانچسکو پترارک^۱ شاعر و نویسنده ایتالیایی (۱۴م.) را پدر و آغازگر اومانیسم می‌دانند. سپس شاگرد پترارک، جووانی بوکاچیو^۲ با آثارش اندیشه‌های اومانیستی را بسط داد. جووانی پیکودلا میراندولا فیلسوف و نویسنده ایتالیایی قرن ۱۵ میلادی از نخستین فیلسوفان اومانیسم بعد از قرون وسطی است. ماری پی‌یر^۳ شاخصه انسان‌گرایی میراندولا را نگاه ویژه او به انسان می‌داند؛ چراکه در اندیشه او انسان نه با ماهیتی خاص، معین و محدود، بلکه به‌گونه‌ای توانمند تعریف می‌شود که می‌تواند وجود خود را به طرحی آفریننده و آزادی‌بخش مجهز سازد (پی‌یر، ۱۳۹۰).

اندیشه‌های میراندولا تأثیر بسیار زیادی در گسترش اومانیسم و ورود آن به حوزه‌های دیگر علم و دانش، به‌ویژه فلسفه داشت. بسیاری از صاحب‌نظران رساله درباب کرامت/انسان میراندولا را مانفیست اومانیسم می‌دانند (کمالی‌گوکی و شکوری، ۱۴۰۰).

احیای اومانیسم در پایان قرون وسطی دلایل گوناگونی دارد؛ اما یکی از اصلی‌ترین دلایل احیای اومانیسم در این مقطع از تاریخ اروپا نحوه عرضه

درحالی‌که کمال‌گرایی ترانسانی تکیه بر توانمندی‌های علمی دارد و درحقیقت، مبتنی بر فناوری است. در کمال‌گرایی فلسفی، اندیشمند با مهندسی اجتماعی در پی دستیابی به کمال غایی است؛ اما در کمال‌گرایی ترانسانی، مهندسی زیست‌فناورانه مسیر رسیدن به کمال را ترسیم می‌کند. به‌عبارت دیگر، در کمال‌گرایی فلسفی جنبه‌های وجودی غلبه دارد؛ اما کمال‌گرایی ترانسانی با حفظ مفهوم بر ابعاد ماهوی و مادی در یک بستر فناورانه عظیم و پیش‌رونده متمرکز است.

۱-۲- اومانیسم

اومانیسم، اصالت انسان یا انسان‌محوری از مبانی فلسفی ترانسان‌گرایی به شمار می‌رود. از منظر تاریخی، سوفسطائیان اولین اومانیسم‌های اثرگذار در تاریخ فلسفه بوده‌اند. در شرایطی که اختلاف آرای متفکران پیشین یونان نوعی ناامیدی و بی‌اعتمادی را به آرای جهان‌شناسی ایجاد کرده بود، سوفسطائیان با پرداختن به انسان و مسائل انسانی افق‌های تازه‌ای را به روی فلسفه گشودند. درحالی‌که فلسفه پیشین یونان بیشتر توجهش معطوف به جهان خارج بود، سوفسطائیان به انسان‌شناسی و انسان‌محوری روی آوردند و با جمله معروف «انسان معیار همه‌چیز است»، آغازگر صورت رسمی اومانیسم در تاریخ فلسفه بودند؛ ولی مقارنت زمانی و مکانی سوفسطائیان با فیلسوفان بزرگ تاریخ یعنی سقراط، افلاطون و ارسطو و مخالفت جدی این فیلسوفان با اندیشه‌های سوفسطائیان، همچنین، شرایط خاص یونان باستان، مانع از حضور مستمر و پررنگ این اندیشه‌ها در دوره‌های بعدی شد. بعد از آن نیز با ظهور مسیحیت، قدرت یافتن کلیسا و استیلای الهیات مسیحی بر سیر اندیشه در اروپا، اومانیسم امری

¹ Francesco Petrarca

² Giovanni Boccaccio

³ Mari, Pierre

نامطلوب مسیحیت و سیطره کلیسا بر تمام شئون زندگی انسان این عصر بود. گناه نخستین، بنیادی‌ترین آموزه‌ای بود که تصویری زشت از انسانیت او عرضه می‌کرد. او با باری از گناه به این دنیا پا می‌گذاشت و خدایی را درک می‌کرد که به واسطه گناه اولیه و نابخشودنی‌اش بر او غضب کرده و رحمتش به او مشروط گشته است. کوچک‌ترین خطای مجدد و میل و گرایش به دنیا و لذت‌های آن بر این غضب می‌افزود و رحمت مشروط را برایش غیرممکن و دور از دسترس می‌ساخت. چنین نگرشی از نظر شناختی روانی یأس، ناامیدی و سرخوردگی بی‌پایانی را به ذهن او تزریق می‌کرد. فردیتش را نفی می‌کرد، شأن و جایگاهش در هستی را تباہ می‌ساخت، و اراده و اختیار حرکت مؤثر را از او سلب می‌کرد. انسانی که محصول این بینش بود، برای شناخت استعداد، توانمندی‌ها و به‌طور کلی زندگی دنیوی‌اش ارزش و اعتباری قائل نبود. در این میان، اربابان کلیسا که چنین تصویری از انسان برای او ترسیم کرده بودند، خود را به‌عنوان نمایندگان و فرمانروایان الهی بر روی زمین معرفی می‌کردند که واسطه دریافت رحمت الهی‌اند و تنها با واسطه‌گری آنها مسیحیان بخشیده خواهند شد. برای آنها امان‌نامه می‌گرفتند و با تلاش بیشتر تکه‌ای از بهشت را برایشان می‌خریدند! در کنار این جزم‌گرایی نظری و عملی که دامنگیر مسیحیت و اربابان کلیسا شده بود، فساد، ظلم و بی‌عدالت‌های گسترده‌ای که برای کلیسا و نظام‌های فئودالی در این دوره از تاریخ ثبت شده است، بر انزجار عمومی از کلیسا و به‌تبع آن، مسیحیت می‌افزود. در چنین فضایی، اومانیسیم همانند واکنشی طغیان‌گرانه آشکار شد.

اومانیسیم اندیشه‌ای نو بود که در تقابل با جزم‌گرایی کلیسای کاتولیک شکل گرفت و به‌جای

اصالت خدا بر مرکزیت انسان، مسائل و ارزش‌های انسان تأکید داشت. در این اندیشه، انسان دارای آزادی و اختیار تام و تمام است. رهبانیت مسیحی طرد می‌شود و لذت‌بردن از دنیا دیگر همانند قبل همراه با عقوبت نیست. به عبارت دیگر، «اومانیسیت‌ها به‌جای عالمی که ثمره گناه انسان بود و باید با زهد و دوری از آن و هرچه متعلق به آن است، نجات یافت، جهانی زیبا و سازمان‌یافته، و به‌جای جزم‌گرایی کلیسایی، تساهل و به‌جای جزم‌گرایی فلسفی مدرسی، خردگرایی همراه با ادبیات، هنر و اخلاق را به بشر غربی عرضه کردند» (ایلخانی، ۱۳۸۲: ۵۷۰).

اومانیسیم در عرصه‌ها و طیف‌های گوناگونی مطرح شده است؛ اومانیسیم ادبی، دینی، فلسفی، سکولار، علمی و جدید. اومانیسیم علمی یا اومانیسیم جدید (یا سکولار) بیشترین تأثیر را بر ترانسان‌ها داشته است. جولیان هاکسلی^۱، جی.بی.اس هالدین^۲ و جان دزموند برنال^۳ که از آنها به‌عنوان سه پیام‌آور ترانسان یاد می‌شود، از مشهورترین چهره‌های اومانیسیم علمی قرن بیستم هستند (Capurro, 2011). اومانیسیم علمی معطوف به علوم طبیعی و تجربی است و به‌شدت تحت تأثیر نظریه داروین است. در واقع، نظریه تکامل داروین فصل‌الخطاب این گرایش از اومانیسیم است. «از نوع واکنش‌هایی که معمولاً علیه منتقدان تعالیم تکاملی صورت گرفته است، می‌توان تشخیص داد این نظریه نقشی شبیه دیگر نظریات از قبیل نظریه مکانیک کوانتوم ایفا نمی‌کند؛ بلکه نقشی شبیه یک عقیده جزمی شبه‌دینی دارد که با همان شور و سرسختی که در مورد مدافعان

^۱ Julian Huxley

^۲ J.B.S. Haldane

^۳ John Desmond Bernal

یک دین دیده می‌شود، مورد دفاع قرار گرفته است» (نصر، ۱۳۸۵: ۴۴۱).

اومانیسیم‌های علمی طبیعت‌گرا هستند. یعنی طبیعت را به جای وجود (فلسفی) قرار می‌دهند و چیزی فراتر از آن را نمی‌پذیرند و به تبع آن، انسان نیز وجودی تک‌ساحتی و از جنس طبیعت دارد. واقعیت عالم همان است که انسان تجربه می‌کند و امر متعالی یا الهی فراتر از طبیعت یا تجربه انسان وجود ندارد. اومانیسیم‌های علمی یا جدید با تأثیرپذیری از پراگماتیسم بر کاربرد و استفاده عمومی از روش‌های تجربی و تحقیقات علمی تأکید دارند. این روش‌ها را مستقل می‌دانند؛ به گونه‌ای که خود را در طول زمان اصلاح و بازتولید می‌کنند. همین امر باعث رشد، شکوفایی، توسعه و پیشرفت آنها در ابعاد گوناگون می‌شود (خاتمی، ۱۳۹۱). شناختی که حاصل چنین فرایندی باشد، به هیچ آزمودن و آزمایشی فراتر از تجربه یا طبیعت نیاز ندارد. آنها بر فواید عمل تأکید دارند. حقیقت همان چیزی است که در عمل فایده و منفعتی را عاید انسان کند. پدیده‌ها و اندیشه‌ها ابزار و وسیله‌ای هستند برای کسب فواید و نتیجه. چنانچه اندیشه‌ای فایده عملی برای انسان نداشته باشد، باید آن را کنار گذاشت. از منظر این گروه، تنها چیزی علم تلقی می‌شود که در جایگاه عمل مفید و نتیجه‌بخش باشد؛ در غیر این صورت نمی‌توان به آن نام علم را اطلاق کرد.

۳-۱- روشنگری

روشنگری یک جنبش فلسفی و علمی است که عصر جدیدی را در تاریخ فکری و علمی بشر رقم زد. در حقیقت، حرکتی که در رنسانس آغاز شده بود، در عصر روشنگری (قرن ۱۷-۱۸) به نقطه اوج خود

رسید و در قرن بعد به ثمر نشست. یکی از مشهورترین پاسخ‌ها به سؤال «روشنگری چیست؟» از سوی کانت در رساله روشنگری (۱۷۸۴) بیان می‌شود؛ آنجا که می‌گوید: روشنگری پایان دوران کودکی خودتحمیل‌کرده بشر است. جرئت دانستن داشته باش. پس شعار روشنگری این است که شهامت دنبال کردن فهم خود را داشته باش (دیویس به نقل از کانت، ۱۳۷۸: ۱۶۰).

این جنبش طیف وسیعی از اندیشمندان را در حوزه‌های گوناگون دربرمی‌گیرد؛ اعم از هنر، سیاست، تاریخ، علوم طبیعی، حقوق و فلسفه؛ بنابراین، تفکر روشنگری شامل تفاسیر و ایده‌های متعددی است که ممکن است در پاره‌ای از موارد در حوزه‌های مذهبی، قدرت سیاسی، اصول اخلاقی و هویت فردی، در تضاد باشند. نیوتن، مونته‌سکیو، فرانسوا ولتر، لایبنیتس، جان لاک، توماس هابز، دیوید هیوم، دنی دیدرو، ژان ژاک روسو، آدام اسمیت، ادموند بورک و ایمانوئل کانت از شاخص‌ترین چهره‌های روشنگری هستند که هر کدام از آنها تأثیر بسزایی در تعیین مسیر حرکت علم و اندیشه پس از خود داشته‌اند.

اندیشمندان روشنگری تحت‌تأثیر اکتشافات و پیشرفت‌های علمی با چالش‌های عقلی مواجه شده‌اند که چشم‌اندازهای نوینی را برابر آنان گشود. دانشمندان علوم طبیعی، متفکران علوم انتزاعی (مانند کلام، فلسفه و هندسه) را عامل عقب‌ماندگی علوم طبیعی در قرون متمادی می‌دانستند؛ چراکه با واژه‌سازی و ایجاد مفاهیم متعدد، انسان‌ها را به خود مشغول داشتند و عامل اصلی بی‌توجهی، شناخت و تسلط بر طبیعت بودند. علم طبیعی به دنبال آن است که آنچه را که تاکنون پیشرفت علوم طبیعی را به تأخیر انداخته و آن را از پیگیری قاطعانه راه خود تا

ترا انسان‌گرایان داشته است. عقل‌گرایی از بارزترین ویژگی‌های روشنگری است و بر قابلیت، توانمندی و استقلال عقل انسان در فهم، تفسیر و تغییر جهان تأکید دارد. به عبارتی، عقل انسان به صورت خودکفا و بدون تکیه بر هر منبع دیگر (اعم از وحیانی و غیروحیانی) می‌تواند تمام مشکلات و مسائل انسان و جامعه را بشناسد و آنها را حل کند. ارنست کاسیرر در این باره می‌گوید:

"اگر صفتی باشد که بتوان با آن دوران روشنگری را با قطعیت تمام توصیف کرد، به نظر می‌آید که آن صفت این باشد که دوران روشنگری عصر عقل‌گرایی محض است؛ یعنی بی‌هیچ قید و شرطی به برتری و تقدم اندیشه و نظریه محض اعتقاد دارد" (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۲۷۳).

از منظر روشنگری عقل انسان که بیش از هزار سال درگیر لفاظی‌های صوری و مهممل فلسفی در قرون وسطی شده بود، نتوانسته شناختی صحیح از خود، طبیعت و جامعه پیدا کند و بر آنها فائق آید؛ اما در این عصر و در پرتو روشنگری، انسان می‌تواند شناخت صحیحی از خود و امکاناتش پیدا کند و همین شناخت آغازگر پیشرفت او است؛ بنابراین، پیشرفت نتیجه عقل‌گرایی به سبک روشنگری است که به مهم‌ترین آرمان روشنگری مبدل شد. پیشرفت با تکیه بر علم به دست می‌آید و از شروط مهم تحقق آن بسط و گسترش اصول و روش‌های علوم جدید در تمام زمینه‌های معرفتی انسان بود؛ به گونه‌ای که آن علوم جنبه کاربردی بیابند و بتوان از آنها در جهت تأمین و بهبود رفاه، افزایش امکانات انسان و افزایش کیفیت زندگی مادی او بهره برد. پیشرفت تا جایی ادامه خواهد یافت که سعادت مادی و دنیوی را برای انسان به ارمغان آورد. باید اذعان کرد فلسفه روشنگری بنیان محکمی را برای پیشرفت‌های علمی

پایان باز داشته، از میان بردارد. از منظر اندیشمندان این عصر، آنچه انسان و ذهن انسان را از چیرگی واقعی بر طبیعت واداشته و مانع از این بود که ذهن انسان این دنیا را خانه خود بداند، گرایش به یافتن قلمرویی ماورای قلمرو طبیعت مادی بوده است. زمانی که انسان گرایش به فراطبیعت را کنار گذاشت، دیگر طبیعت برای او امری مرموز و رازآمیز و غیرقابل شناخت نیست. با رهایی از واژه‌ها و مفاهیم انتزاعی می‌توانیم طبیعت را چنان که واقعا هست، آشکار سازیم؛ یعنی یک کل ارگانیک و قائم‌بذات و تبیین‌کننده خود (کاسیرر، ۱۳۸۲). ایجاد چنین بینشی در دانشمندان این دوران باعث شد که علوم، به‌ویژه علوم تجربی، از نظر روش و مفاهیم مستقل شوند؛ درحالی‌که تا پیش از آن تمام علوم، روش و بنیان‌های خود را از علوم عقلی اخذ می‌کردند و ذیل فلسفه قرار می‌گرفتند.

شناخت دایره‌المعارفی یکی از مشخصات عصر روشنگری است (مجتهدی، ۱۳۸۵). در نیمه‌های قرن ۱۸ جمعی از اندیشمندان فرانسوی دایره‌المعارف بزرگی با عنوان *دایره‌المعارف فرانسه* نوشتند که الهام‌بخش اندیشمندان این عصر بود. «دایره‌المعارف در قرن هجدهم ابداع نشده است؛ بلکه در آن قرن براساس اصول علمی جدید و به‌نحو گسترده و فراگیر و تا حدودی با موفقیت بدین کار تحقق داده شده است؛ به‌نحوی که حتی می‌توان گفت که کلا فلسفه حاکم بر عصر روشنگری چه از لحاظ جهان‌شناسی و چه از لحاظ انسان‌شناسی، نوعی تفکر مبتنی بر شناخت دایره‌المعارفی است» (مجتهدی، ۱۳۸۵: ۲۱). *دایره‌المعارف بزرگ فرانسه* نیز مانند دیگر آثار این دوره انعکاس‌دهنده دو ویژگی بارز عصر روشنگری یعنی عقل‌گرایی و پیشرفت است. این دو بعد از روشنگری تأثیر بسزایی در اندیشه

همه چیز بیش از حد آشفته شود یا انرژی بسیار کمی برای حفظ آن وجود داشته باشد، عملکرد در نهایت متوقف می‌شود.

ایده اکستروپی را برای اولین بار فیلسوف آمریکایی، هری اورستری^۳ به‌عنوان متضاد مفهوم آنتروپی و به‌نوعی با محتوایی فلسفی و متافیزیکی معرفی کرد؛ درحالی‌که آنتروپی حاکی از تمایلی رو به پایین و افول است، اکستروپی نشان دهنده گرایش رو به بالا و همیشه صعودی است. اوضاع به‌جای بدتر شدن بهتر می‌شود، زندگی گسترش می‌یابد و ما در نهایت، برای تکامل آزادتر هستیم. هنگامی که به‌عنوان یک نژاد، به‌طور جمعی تکامل می‌یابیم، هرگز نمی‌توانیم به حالت‌های پایین‌تر و کمتر بهینه خود برگردیم (Schummer, 2006). به‌بیان دیگر، اکستروپی‌گرایی^۴ که همچنین از آن به‌عنوان فلسفه اکستروپی یاد می‌شود، «چهارچوبی در حال تحول از ارزش‌ها و استانداردها برای بهبود مستمر شرایط انسانی» است. این ایده متافیزیکی را ماکس مور^۵ (۱۹۶۴) یکی از صاحب‌نظران مطرح ترانسان‌گرایی، گسترش داد. هدف مور از پیگیری این ایده، آن بود که امکان پیشرفت فناورانه انسان برای تکامل بشریت را منعکس و توجیه‌پذیر کند. براین‌اساس، اکستروپی‌گرایان برآن‌اند که پیشرفت علم و فناوری، به‌مدد فلسفه اکستروپی باعث خواهد شد ما به چیزی جدید، نسخه‌ای بالاتر از انسانیت صعود کنیم و روزی به مردم اجازه می‌دهد تا به‌طور نامحدود زندگی کنند (Turner, 2017).

"درواقع، تفکر اکستروپی‌گرا که به‌صورت مجموعه‌ای از اصول توسعه‌یافته توسط ماکس مور و با عنوان اصول اکستروپی‌گرایی شکل گرفته است، بر

پس از خود فراهم آورد. امروز ترانسان در پی آن است که بار دیگر ایدئال‌های روشنگری درزمینه پیشرفت را به‌نحوی عملی و با اتکا بر فناوری‌های همگرا احیا کند. جمیز هیوز جنبش ترانسان‌گرایی را وارث کشاکش‌ها و تقسیم‌بندی‌هایی می‌داند که طی شکست تدریجی پروژه عقلانیت و ایجاد اعتباری نامعقول در پشتیبانی از ارزش‌های اصلی روشنگری، ایجاد شده است (Samuelson & Mossman, 2012). بستروم و سایر ترانسان‌گرایان نیز معتقدند که این جنبش بسط پروژه روشنگری و آرمان پیشرفت آن است و ترانسان‌گرایی را می‌توان به‌عنوان ایدئولوژی پیشرفت مفرط فهم کرد (همان).

۲- ترانسان‌گرایی؛ پیوند فلسفه و فناوری

هسته مرکزی اندیشه ترانسان قبل از شروع رسمی فعالیت‌های این جنبش در بستر فلسفه اکستروپی^۱ طرح و پرورش یافت. فلسفه اکستروپی ترانسان‌گرایان نمونه بارزی از پیوند فلسفه و فناوری است. ترانسان‌گرایان ایده‌های فناورانه خود را در یک بستر فلسفی تئوریزه و توجیه‌پذیر می‌کنند؛ سپس با بهره‌گیری از فناوری، آنها را در حالتی پویا و فعال حفظ و در نتیجه توسعه می‌دهند.

آنتروپی^۲ یک اصل علمی فیزیکی است که به صورت یک قانون مهم در فیزیک ترمودینامیک مطرح است و برای سایر سیستم‌ها مانند سیستم‌های زیستی هم به کار می‌رود. این قانون در واقع به این اشاره دارد که هر سیستمی به حداقل انرژی و حداکثر بی‌نظمی گرایش دارد. با توجه به اینکه سیستم‌ها در طول زمان به سمت کمتر شدن نظم و انرژی پیش می‌روند، در نهایت، می‌توان چنین فرض کرد که این سازوکار به مرگ و نابودی سیستم منجر می‌شود. زمانی که

³ Harry Overstreet

⁴ Extropianism

⁵ Max More

¹ Extropy

² Entropy

تفکر عقلانی و خوش‌بینی عملی تأکید زیادی دارد. برای رسمیت‌بخشی به این تفکر، مؤسسه اکستروپی در سال ۱۹۸۸ در کالیفرنیا تأسیس شد و مجله اکستروپی نیز در همان سال به‌عنوان مجله اندیشه تراانسان‌گرایی، برای اولین بار منتشر شد. اکستروپی‌گرایان دیدگاه خوش‌بینانه‌ای درباره آینده دارند و بسیاری از آنها تحقق نهایی طول عمر نامحدود و بهبودی، به‌لطف پیشرفت‌های آینده در فناوری زیست‌پزشکی یا بارگذاری ذهن را پیش‌بینی می‌کنند که بدن (یا مغزشان) با استفاده از علم سرمایه‌یستی حفظ شده است" (Bostrom, 2005a). هرچند در سال ۲۰۰۶، هیئت‌مدیره مؤسسه اکستروپی تصمیم به تعطیلی این سازمان گرفت و اعلام کرد که مأموریت آن «اساساً کامل شده است»، تراانسان‌گرایان مطرحی همانند ماکس مور، ناتاشا ویتامور، نیک بستروم و ری کورزوئل همواره تلاش کرده‌اند تفکرات تراانسانی خود را در یک بستر اکستروپی‌گرایانه بسط و توسعه دهند؛ بنابراین، با لحاظ کردن و باهم‌نگری این نوع نگاه به فناوری در کنار خاستگاه تاریخی فلسفی تراانسان می‌توان مبانی این تفکر را به‌نحوی که در ادامه می‌آید، تبیین و تفسیر کرد.

۳- مبانی فلسفی تراانسان‌گرایی

۳-۱- هستی‌شناسی اومانستی

پاسخ‌های متفاوت به سؤالی که از چیستی هستی پرسیده می‌شود، اساسی‌ترین پایه شکل‌گیری رویکردهای فلسفی کلاسیک بود. تا پیش از رنسانس، هستی‌شناسی (الهیات و وجودشناسی) بخش عمده‌ای از مباحث فلسفی را به خود اختصاص می‌داد. در فلسفه یونان باستان، مباحث هستی‌شناسی بیشتر

درباره مباحث عام وجود است؛ اما در قرون وسطی، هستی‌شناسی تحت‌تأثیر مسیحیت اکثراً معطوف به الهیات است. «اندیشه قرون وسطایی اساساً این وظیفه را بر عهده داشت که معماری وجود را دنبال نماید و طرح کلی آن را ترسیم کند. در نظام دینی قرون وسطی، بدان‌گونه که در فلسفه مدرسی تبلور یافت، هر مرحله از واقعیت جای ویژه‌ای داشت و بر مبنای این جایگاه ویژه، ارزش آن نسبت به نزدیکی یا دوری‌اش از علت نخستین تعیین می‌شد» (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۱۰۵)؛ اما رنسانس و سپس روشنگری، رویکرد هستی‌شناسی فلسفه کلاسیک را دچار تحول عظیمی کردند. مطلق‌های متافیزیکی رد شدند و به تبع آن، هرآنچه که رنگ‌وبویی از تعالی‌گرایی و گرایش به امور متعالی داشت نیز نفی شد یا به حالت تعلیق درآمد. در سده‌های بعدی، تحت‌تأثیر تحولات علمی، صورتی از اومانسم علمی یا جدید که اساس آن تحول‌گرایی طبیعی برخاسته از نظریه داروین است، جایگزین هستی‌شناسی کلاسیک شد و به زیربنای اصلی جهان‌بینی علمی در اکثر علوم تجربی مبدل شد. از نظر اومانست‌های علمی، جهان خالق ندارد. نظم جاری در جهان اثبات‌کننده وجود خدا نیست؛ بلکه سیر طبیعی و تحول عالم بوده است که در طول میلیون‌ها سال طی شده تا به شکل کنونی درآمده است. انسان حاصل فرایند مستمر طبیعت است (نظریه تکامل داروین). نصر در این باره می‌گوید:

داروینی‌ها نوعی نظم را در طبیعت مشاهده می‌کردند که در اثر انتخاب طبیعی به اثبات رسیده است. انتخاب طبیعی همیشه به پیشرفتی منتهی می‌شود که به اعتقاد اسپنسر، قانونی است که از زیست‌شناسی به جامعه تسری می‌یابد. توماس هاکسلی^۲ (۱۸۹۶-۱۸۲۵) نیز از نظمی هماهنگ که بر

² Thomas Huxley

¹ <https://everything.explained.today/Extropianism/>

نگرش ترانسان، ماهیت انسان ماده‌ای تلقی می‌شود که می‌توان با ابزار فناوری آن را دستکاری کرد و قابلیت‌ها و کارایی آن را افزایش داد و تکاملی فناورانه را برای او فراهم آورد. فناوری، این امکان را به ترانسان می‌دهد که از تمام صورت‌های اومانیسم فراتر رود و انسان‌گرایی نوین و متفاوتی را ارائه دهد. درحالی‌که تمام صورت‌های اومانیسم در طول تاریخ بر حفظ انسان تأکید کرده‌اند، ترانسان نه تنها اصراری بر حفظ انسان ندارد، بلکه بر فراروی از انسان کنونی و محدودیت‌هایش به سوی ترانسان تأکید می‌ورزد. این فراروی با تمرکز بر ماهیت، جسم و ذهن انسان صورت می‌گیرد؛ در نتیجه، ابعاد وجودی او تا حدود زیادی مغفول می‌ماند.

۳-۲- معرفت‌شناسی پراگماتیستی

در عصر روشنگری، با تغییر محوریت شناخت، انسان مبدأ و خاستگاه شناخت می‌شود؛ به این ترتیب، محوریت فلسفه نیز از پارادایم وجودی به پارادایم آگاهی تغییر می‌کند. شک دستوری دکارت که ضرورت وجود شک‌کننده را اثبات می‌کند، با جمله معروف «من می‌اندیشم، پس هستم» آغازگر معرفت‌شناسی در فلسفه جدید غرب بود. دکارت بنیان‌گذار شاخه خردگرایانه (راسیونالیسم) فلسفه جدید است؛ اما خردگرایی او با خوانش خاصی که ارائه کرد، به نحوی کمی‌گرایی را در علوم پس از خود نهادینه کرد. عقل دکارتی یک عقل ریاضی بود، نه عقلی متافیزیکی، الهی یا شهودی. «ریاضیات‌گرایی دکارت کوششی در جهت تقلیل واقعیت به کمیت محض است که انسان سپس می‌توانست با آن به شیوه‌ای کاملاً ریاضی برخورد کند، به پیش‌زمینه فیزیکی ریاضی و به طور ناخودآگاه بسیاری از علوم دیگر که سعی می‌کردند تا با چشم‌پوشی از وجه

عالم حاکم است، سخن می‌گفت. درحالی‌که در نظر دکارت و نیوتون این نظم توسط خدا برقرارگشته است و در نظر کانت، این نظم دلیلی بر اثبات وجود خدا بود، در نظر داروین، هاکسلی و دیگر داروینی‌ها چنین تصویری از نظم به‌تمامی ویران شد و طبیعت به هیچ‌وجه نمی‌توانست به خدا منتهی شود. نظم موجود در طبیعت، درحقیقت گونه‌ای نظم آماری محض بود و هیچ‌گونه ارتباطی با غایت یا هماهنگی از پیش طراحی شده نداشت (نصر، ۱۳۸۵: ۱۹۶-۱۹۵).

باتوجه به اینکه وجود علت‌العلل یا خالق برای عالم نفی می‌شود، زندگی پس از مرگ نیز به‌عنوان امری الهی منتفی می‌شود. با رد مابعدالطبیعه، هستی را منحصر در همین عالم ماده می‌دانند که چیزی فراتر از آن وجود ندارد؛ بنابراین، بحث الهیات و خداشناسی موردتوجه نیست. درواقع، یک انسان‌گرایی علمی جایگزین هستی‌شناسی کلاسیک می‌شود. انسان اساس این عالم است. او با تکیه بر توانمندی‌ها و نیروی عقل خود می‌تواند بر همه مسائل و مشکلاتش فائق آید. عالم طبیعت برای انسان است؛ بنابراین، تمام تلاشش در جهت شناخت طبیعت مادی است. شناخت این جهان در راستای هماهنگی بین انسان و عالم طبیعت نیست؛ بلکه در جهت تسلط بر طبیعت است. پیش از آن، به طبیعت به‌عنوان امری رازآمیز و معنوی نگریسته می‌شد که دارای جنبه‌های الهی است و شایسته احترام و ستایش است؛ اما در نگرش اومانیسم علمی، طبیعت قلمرو انسان است؛ به گونه‌ای که انسان مجاز به تصرف، تسلط و تغییر آن به نفع خویش است. هرچند انسان موردتوجه است، تمرکز بر ماهیت مادی او است.

هستی‌شناسی ترانسانی نیز از سنخ اومانیسم علمی و درواقع یک انسان‌گرایی علمی است که انعکاس‌دهنده تمرکز بر انسان و ماهیت او است. در

تجربی و طبیعی هستند که مبتنی بر معرفت تجربی هستند.

در آغاز قرن بیستم، پراگماتیست‌ها (و در رأس آنها جان دیویی) تحولی را در بحث معرفت‌شناسی رقم زدند. جان دیویی، رهاورد معرفت‌شناسی عصر روشنگری را ارزشمند می‌داند؛ اما نسبت‌دادن تمام شناخت به تجربه حسی را کافی نمی‌داند و به آن فایده عملی را نیز اضافه می‌کند. او معرفتی را حقیقی می‌داند که دارای نتایج و فایده عملی باشد؛ یعنی صادق بودن یک باور یا ایده منوط به مفیدبودن آن است. فایده عملی جایگزین توجیه و تصدیق می‌شود. اصالت نتیجه یا اصل فایده عملی در پراگماتیسم به‌خوبی این بُعد از معرفت‌شناسی آنها را تشریح می‌کند. سنت فلسفه نظری همواره بر این بود که حقیقتی ثابت و معین ماورای تجربه انسان وجود دارد که بر مبنای آن حقیقت، ما مقدماتی را می‌چنینیم و در صورت احراز صحت مقدمات، یک نتیجه درست و منطقی می‌گیریم؛ اما طبق اصل نتیجه یا اصل فایده عملی، این فریند برعکس است. یعنی ما ابتدا یک نتیجه‌ای را در نظر می‌گیریم و سپس مقدماتی را فراهم می‌کنیم تا نتیجه موردنظر را به دست آوریم؛ از این رو، معیار صدق یک قضیه سود و منفعت عملی است؛ بنابراین، از منظر پراگماتیست‌ها حقیقت ثابت و معینی ماورای تجربه انسان وجود ندارد؛ اگر حقیقتی هم وجود داشته باشد، در نتیجه منفعت است (خاتمی، ۱۳۹۱).

باتوجه به تأثیری که ترانسان از اومانیسیم جدید گرفته و به دلیل اینکه این شاخه از اومانیسیم تحت تأثیر پراگماتیسم است، می‌توان گفت معرفت‌شناسی ترانسان یک معرفت‌شناسی پراگماتیستی است؛ معرفت‌شناسی سیال که به صورت پیوسته در حال تغییر و تحول است و به چهارچوب نظری خاصی

کیفی موجودات به روابط کمی بین آنها دست یابند، تبدیل شد» (نصر، ۱۳۹۲: ۸۵). بدین نحو، عقل ریاضی دکارتی جزء ثابتی از دیدگاه علمی پس از او شد.

درمقابل، شاخه تجربه‌گرایی (آمپریسم) نیز توسط فیلسوف هم‌عصر دکارت، فرانسیس بیکن، شکل می‌گیرد که تجربه حسی را تنها راه شناخت می‌داند. بیکن با/رغنون نوی خود تسلط فلسفه ارسطو بر اندیشه فلسفی و علمی زمان خود را به چالش کشید. درحالی‌که در فلسفه ارسطو بر جایگاه عقل در دست‌یابی به امر ثابت و عامی که در ورای محسوسات و امور متغیر است، تصریح شده است، بیکن با رد عقل‌گرایی متافیزیکی بر اصالت حس و تجربه تأکید می‌کرد. تجربه‌گرایان معتقد بودند که شناخت علمی از طریق عقل محض حاصل نمی‌شود؛ بلکه تنها با حس و تجربه می‌توان به شناخت دست یافت.

فلسفه کانت محل تلاقی این دو گرایش در فلسفه جدید است. نقد نظری کانت شکل نویی به مسئله شناخت داد. کانت کار تهوآمیز علم مابعدالطبیعه را محکوم به شکست و ناکامی می‌داند. قوه فهم انسان در بالاترین حد خود تنها می‌تواند به کشف اوضاع و احوالی نائل گردد که موجب حصول شناسایی ما در عالم پدیدار گردد. به عبارتی، شناسایی ما نمی‌تواند از مقولاتی که ما در تجربه خود به کار می‌بریم، فراتر رود (پاپکین، ۱۳۷۰)؛ بنابراین، کانت با عبور از متافیزیک، تنها علوم طبیعی و ریاضی را قطعی و علمی معرفی کرد. ماحصل کشمکش‌های معرفت‌شناسانه در شاخه‌های مختلف فلسفه جدید، تثبیت خودبنیادبودن و اتکای شناخت انسان به خود او است. عقل متافیزیکی رد می‌شود و عقل عرفی و ابزاری جایگزین آن می‌شود. تنها علوم معتبر علوم

این الگوی فناورانه تفکر بر همه تفکرها فائق می‌شود. هایدگر معتقد است علی‌رغم تأثیر و نفوذ نامرئی و لحظه‌به‌لحظه فناوری، ما باید سعی کنیم با دستیابی به تفکری فراتر از فناوری، چشم‌انداز فناورانه این عصر را بشناسیم (جرج، ۱۳۹۰).

از منظر آن دسته از منتقدان فناوری که قائل به ارزش‌آفرینی فناوری هستند، فناوری‌ها ویژگی‌هایی دارند که نمی‌توان آنها را خشتی و خارج از حوزه اخلاق و نظم اجتماعی-سیاسی و فرهنگی جوامع لحاظ کرد. محصولات و مصنوعات فناوری به دلیل ویژگی‌های مادی که دارند، در حوزه نظم هنجاری جوامع قرار می‌گیرند. به بیان دیگر، به واسطه طول عمر و پایداری این مصنوعات، ارزش‌های آنها استلزامات بلندمدتی را ایجاد می‌کنند که از طراحان و سازندگان آن برتری می‌یابند (Miler, 2020). ازسوی دیگر، چون به فناوری غالباً به‌عنوان یک امر خشتی نگریسته شده است، باعث شده توسعه فناوری (برخلاف کاربردهایش) از مباحث اخلاقی و همچنین، مسئولیت‌های اخلاقی خود بگریزد (همان).

درمقابل دیدگاه ارزش‌آفرینی فناوری، نظریه بی‌طرفی ارزشی^۱ قرار دارد. طرفداران این نظریه معتقدند فناوری از نظر اخلاقی و ارزش‌آفرینی بی‌طرف است و هیچ خوبی و بدی‌ای را به همراه ندارد؛ بلکه موارد استفاده و کاربرد یک فناوری است که می‌تواند تبعات اخلاقی و ارزشی به همراه داشته باشد؛ مانند یک تیغ که هم می‌تواند برای جراحی یک بیمار به کار رود، هم برای قتل. جوزف پیت^۲، فیلسوف علم و فناوری، از مدافعان سرسخت نظریه بی‌طرفی ارزشی است که آثار زیادی را در حمایت از این نظریه نگاشته است. از نظر پیت، ممکن است که

وابسته نیست، بلکه مبتنی بر سودمندی و کارآمدی است. این سودمندی و کارآمدی در اندیشه ترانسان گرایان وابسته و معطوف به فناوری و پیشرفت آن است. به‌طور کلی، ایده ترانسان را می‌توان تبلوری عینی از یک معرفت‌شناسی عمل‌گرایانه دانست. همان‌گونه که در معرفت‌شناسی پراگماتیستی ابتدا نتیجه‌ای در نظر گرفته می‌شود، سپس مقدمات دستیابی به آن فراهم می‌شود، ایده ترانسان ازسوی صاحب‌نظران این جنبش همچون نتیجه‌ای فناورانه در نظر گرفته شده است که در منته‌الیه فناوری‌های نوین قرار گرفته و دانشمندان این جنبش در صددند با بهره‌گیری از فناوری، مقدمات دستیابی به این نتیجه فناورانه را فراهم آورند.

۳-۳- ارزش‌شناسی فناورانه

با رشد و گسترش فراینده فناوری در سده بیستم و به‌واسطه تغییر و تأثیری که در زندگی بشر ایجاد کرد، همواره گفت‌وگوها و مباحثی حول محور ارزش‌آفرینی یا بی‌طرفی ارزشی فناوری مطرح بوده است. هایدگر از نخستین اندیشمندانی است که به این موضوع توجه کرده است. او مخالف فناوری نیست؛ اما آن را خشتی و بی‌طرف هم نمی‌داند و درواقع، معتقد به ارزش‌آفرینی فناوری است. وی باور به خشتی و بی‌طرفی فناوری را معادل نادیده‌گرفتن ماهیت فناوری می‌داند که باعث می‌شود که به بدترین نحو تسلیم آن شویم. از نظر هایدگر، در عصر کنونی دانشمندان تحت تأثیر فناوری در یک نگرش خاص قفل شده‌اند؛ به‌گونه‌ای که به‌سختی می‌توانند برداشت خود را انتقال دهند. فناوری شیوه خاصی از تفکر را ایجاد می‌کند که با گرفتارشدن در آن، دانشمندان (و در گستره وسیع‌تر بیشتر مردمان جهان معاصر) فاقد توانایی تفکر به شیوه‌ای غیر از تفکر فناورانه می‌شوند.

¹ Value-Neutrality Thesis

² Joseph Pitt

ارزش‌های فعلی ما تعریف شده است (Bostrom, 2005b).

وی برای تبیین این دیدگاه خود به نظریه تمایل ارزش دیوید لوئیس^۱ استناد می‌کند. طبق این نظریه چیزی برای شما ارزش است که آگاهانه خواهان آن باشید، کاملاً آن را بشناسید، تا حد امکان درباره‌اش واضح فکر کرده‌اید، آگاهانه جوانب آن را بررسی کرده‌اید و آن را مورد واکاوی قرار داده‌اید. براساس این دیدگاه، ممکن است ارزش‌هایی باشند که ما فعلاً آنها را نخواهیم و این حس نخواستن در درون ما آنقدر قوی باشد که حتی فعلاً نخواهیم که بخواهیم؛ به این دلیل که به‌طور شایسته‌ای با آنها آشنا نیستیم یا افراد متفکر ژرف‌اندیشی نیستیم. بستروم ارزش‌های ترانسان را از این دست می‌داند. از نظر وی، این ارزش‌ها وابسته به اشکال مشخصی از ترانسان هستند که الان می‌تواند برای ما ارزش باشد؛ اما به دلیل ناتوانی در ژرف‌اندیشی درباره این موضوع و اینکه توانایی لازم برای درک و شناخت این ارزش‌ها را نداریم، قادر نیستیم به‌طور کامل ارزش واقعی آنها را بدانیم. درک ایدئال‌هایی که ترانسان دارد، ممکن است فراتر از درک کنونی با این ساختار بیولوژیکی فعلی باشد (Bostrom, 2005b). از منظر صاحب‌نظران این جنبش، ارزش‌های ترانسانی ارزش‌هایی فناورانه هستند که با تمرکز بر فناوری و با معیار قرار گرفتن فناوری ایجاد شده‌اند. تنها کسانی قادر به درک آنها هستند که چشم‌اندازی فناورانه و ترانسانی درباره آینده بشر و زندگی دارند؛ بنابراین، اظهار نظر درباره ارزش‌شناسی جهان ترانسان و اینکه اساساً در جهان ترانسانی چه چیزی ارزش تلقی می‌شود، به امری دشوار و تا حدودی دوراز دسترس

افراد مصنوعات فناوری را با اهداف و ارزش‌های خاصی در ذهن خود بسازند. چنین افرادی، تصویری عمل‌گرایانه از ارزش‌ها دارند که آنها را محرک افعال خود می‌دانند و فکر می‌کنند که همواره تصمیم‌گیری‌های آنها حاوی یک ارزش است؛ درحالی‌که ارزش‌ها قابلیت شناسایی تجربی را ندارند (Pitt, 2014).

ترانسان‌ها با تکیه بر ایده آرمان رادیکالی پیشرفت (که برگرفته از آرمان پیشرفت روشنگری است) از این مباحث فراتر می‌روند. در چشم‌انداز ترانسانی، فناوری معیار است و پرسیدن این پرسش که فناوری بی‌طرف است یا ارزش‌آفرین، تا حدود زیادی بی‌معنا می‌شود. ترانسان‌گرایان با این اظهار که ما می‌دانیم که علم و فناوری می‌تواند بر امکانات و کیفیت زندگی ما بیفزاید و آن را بالاتر ببرد، استدلال می‌کنند که «ما نباید قید و بندی برای فناوری‌ها در نظر بگیریم تا آنها به ما کمک کنند که گونه انسان را قدرتمندتر و تواناتر کنیم و زندگی آنها را ارتقا بخشیم» (Murillo, 2014). اندیشمندان این جنبش با عبور از این مباحث در تلاش‌اند که ارزش‌های جهان‌فناورانه ترانسانی را ترسیم و تدوین کنند؛ ارزش‌هایی از جنس و سنخ فناوری که بر محور فناوری قوام یافته‌اند و امر فناورانه را توسعه می‌دهند. بستروم معتقد است برای گذر به جهان ترانسانی باید ارزش‌هایی را بدون کنیم که فراتر از ارزش‌های کنونی ما باشد تا با تکیه بر آن ارزش‌ها بتوانیم زندگی همه انسان‌ها را بهتر سازیم. او معتقد است این فرض که ما در دنیای ترانسانی ارزش‌هایی داریم که والاتر است، به‌معنای این نیست که بدون در نظر گرفتن معیارها و مفروضات کنونی، آن ارزش‌ها لحاظ شده‌اند؛ بلکه ارزش‌های آینده ترانسان امری است که براساس تمایلات و

¹ David Lewis

مبدل می‌شود. از سوی دیگر، رویکرد آینده‌نگرانه این جنبش بر اغماض و پیچیدگی این امر می‌افزاید.

نتیجه‌گیری

اندیشه ترانسانی بر بستری از فلسفه اکستروپی‌گرایانه قوام یافته است که وجه نوینی از پیوند فلسفه و فناوری را به منصه ظهور می‌گذارد. در واقع، این پیوند مؤید خاستگاه‌های فلسفی این جنبش است. کمال‌گرایی بیانگر نگرشی فلسفی است که ایده کلی ارتقای ترانسان را می‌توان در بستر آن فهم کرد. آرمان پیشرفت روشنگری و اومانیسیم دو جریان فلسفی اثرگذار بر ترانسان بوده‌اند. هرچند ذات فناوریانه‌ای این جنبش باعث تحول ایده‌های ترانسانی و فراروی آنها از این خاستگاه‌های فلسفی می‌شود، اما با لحاظ کردن این سه خاستگاه فلسفی با عنصر فناوری می‌توان مبانی فلسفی ترانسان را به این نحو بیان کرد:

۱- ترانسان از هستی‌شناسی اومانستی-علمی برخوردار است که حول محور ماهیت انسان شکل گرفته است. در این نگرش، تکامل و ارتقای ماهیت انسان با اتکا بر فناوری مورد توجه است. ترانسان شکلی فناوریانه و رادیکال از اومانیسیم علمی یا جدید است که قصد دارد با تکیه بر فناوری، انسان را به نهایت توانمندی‌های جسمی و ذهنی خویش برساند. به بیان دیگر، این باور که انسان با تکیه بر توانمندی‌های خود می‌تواند بر تمامی محدودیت‌های زیستی خویش غلبه کند و از آن فراتر رود و در همین جهان به سعادت دست یابد که هزاره‌های متمادی در پی آن بوده، تبلوری عینی و ملموس از اومانیسیم در قالبی جدید و فناوریانه است.

۲- معرفت‌شناسی ترانسان را می‌توان یک معرفت‌شناسی پراگماتیستی دانست. ایده ترانسان

صورتی عینی از یک معرفت‌شناسی عمل‌گرایانه است که همانند نتیجه‌ای عمل‌گرایانه در آینده فناوری‌های نوین لحاظ شده است و ترانسان‌گرایان با ابزار فناوری در پی جورکردن مقدمات لازم برای رسیدن به نتیجه مطلوب خویش هستند. پیشرفت‌های فناوریانه مهم‌ترین بن‌مایه این مقدمات برای رسیدن به نتیجه مورد نظر است.

۳- ارزش‌شناسی ترانسان وجهی فناوریانه دارد. اندیشمندان این جنبش، فراتر از مباحث ارزش‌آفرینی یا بی‌طرفی ارزشی فناوری، با معیار قراردادن فناوری، بر اعتماد به فناوری در ارتقای انسان و بهبود کیفیت زندگی او تأکید دارند. ترانسان‌گرایان، ارزش‌های جهان ترانسان را چیزی می‌دانند که تنها کسانی می‌توانند آن را درک کنند که چشم‌اندازی فناوریانه و ترانسانی درباره آینده و زندگی بشر داشته باشند.

منابع

- ایلخانی، محمد (۱۳۸۲). *تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس*. انتشارات سمت.
- پاپکین، ریچارد؛ استرول آوروم (۱۳۷۰). *مجموعه آشنایی با فلسفه غرب (۲)*. ترجمه سیدجلال الدین مجتبوی. انتشارات حکمت.
- پامر، دونالد (۱۳۸۸). *نگاهی به فلسفه: سبک کردن بار سنگین فلسفه*. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز.
- پی‌یر، ماری (۱۳۹۵). *اومانیسیم و رنسانس*. ترجمه عبدالوهاب احمدی. نشر آگه.
- جرج، سوزان (۱۳۹۰). *دین و تکنولوژی در قرن بیست و یکم*. ترجمه علی اصغر دارایی. نشر پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- خاتمی، محمود (۱۳۹۱). *مدخل فلسفه غربی معاصر*. نشر علم.

- enlightenment roots of transhumanism. *Journal of Medicine and Philosophy*, 35, 622-40.
- Klichowski, M. (2015). Transhumanism and the idea of education in the world of cyborgs. *Adam Mickiewicz University Press*, 430-438.
- Miller, B. (2021). Is technology value-neutral? *Science, Technology, & Human Values*, 46(1), 53-80.
- Mougán, C. (2009). Moral perfectionism: Ethical theory from a pragmatic approach. *Human Affairs*, 19(1), 44-51.
- Murillo, J. I. (2014). Does post-humanism still need ethics? The normativity of an open nature. *Cuadernos de Bioética*, 25(3), 469-479.
- Parfit, D. (1986). "Overpopulation and the Quality of Life". in *Applied Ethics*. P. Singer (ed.). New York: Oxford University Press.
- Pitt, J. C. (2014). "Guns Don't Kill, People Kill"; Values in and/or Around Technologies. In P. Kroes & P.-P. Verbeek (Eds.), *The Moral Status of Technical Artefacts*, 17, 89-101.
- Rawls, J. (1971). *A Theory of Justice*. Cambridge: The Belknap Press of Harvard University Press.
- Saito, N. (2019). *The gleam of light*. Fordham University Press.
- Schummer, J. (2006). Societal and Ethical Implications of Nanotechnology: Meanings, Interest Groups, and Social Dynamics. In *Nanotechnology Challenges: Implications for Philosophy, Ethics and Society* (pp. 413-449). World Scientific.
- Tirosh-Samuels, H., & Mossman, K. L. (2012). *Building better humans?: Refocusing the debate on transhumanism*. Peter Lang Frankfurt.
- Wall, S. (2017). *Perfectionism in moral and political philosophy*. The Stanford encyclopedia of philosophy.
- دیویس، تونی (۱۳۷۸). *اومانیسزم*. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز.
- قربانی سی سخت، خدیجه (۱۳۹۰). *تعلیم و تربیت در اندیشه افلاطون*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد فلسفه غرب، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) قزوین.
- کارسیرر، ارنست (۱۳۸۲). *فلسفه روشنگری*. ترجمه یدالله موقن. انتشارات نیلوفر.
- کمالی گوکی، محمد؛ شکوری، ابوالفضل (۱۴۰۰). *انسان تعیین‌ناپذیر در اندیشه پیکودلا میراندولا: بنیانی برای حقوق بشر غربی*. فصلنامه مطالعات حقوق عمومی، ۵۱، ۱، ۲۵۳-۲۳۱.
- مجتهدی، کریم (۱۳۸۵). *فلسفه و تجدد*. انتشارات امیرکبیر.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۵). *دین و نظم طبیعت*. ترجمه انشاءالله رحمتی. نشر نی.
- (۱۳۹۲). *انسان و طبیعت؛ بحران معنوی انسان متجدد*. ترجمه عبدالرحیم گواهی. نشر فرهنگ اسلامی.
- Bostrom, N. (2005). A history of transhumanist thought. *Journal of Evolution and Technology*, 14(1).
- Bostrom, N. (2005). Transhumanist values. *Journal of Philosophical Research*, 30(Supplement), 3-14.
- Capurro, R. (2011). Beyond humanisms. In *Messages and Messengers-Von Boten und Botschaften* (pp. 161-179). Brill Fink.
- Dancák, P. (2017). Homo Perfectus versus Educatio. Filozoficzne refleksje na temat transhumanizmu i edukacji. *Studia Paedagogica Ignatiana*, 20(1), 57.
- Hughes, J. 2010. Contradictions from the

پی‌نوشت

^۱ این دایره‌المعارف به سرپرستی فیلسوف فرانسوی دنی دیدرو با مشارکت و همکاری بزرگ‌ترین فلاسفه و اندیشمندان آن زمان فرانسه همچون فرانسوا ولتر، ژان ژاک روسو، ژان لرون دالامبر، مارکی دو کندرسه، متسکیو، آن روبر ژاک تورگ، اتین بونو دو کوندیاک، بارون دولباخ (یا اولباک) و ژان فرانسوا مارمونتل نوشته شد. این دایره‌المعارف در ۳۳ مجلد به‌اضافه دو جلد نمایه‌های آن به چاپ رسید.